

## حضرت سید السّاجدین علیه السلام

سید السّاجدین و زین العابدین، امامّ الأئمّه و أبوالآئمه ابن الخیرتین و مجمع البحرین، علی بن الحسین (ع). نام مبارکش علی و کنیتش ابومحمّد و القاب همایونش زاهد و عابد و زکی و امین و سجاد و مشهورترین آنها زین العابدین است. پدر بزرگوارش حضرت سید الشهداء (ع) و مادر والاگهرش شهربانو یا شاه زنان دختر یزدجرد آخرین پادشاه عجم است. از این رو حضرتش را "ابن الخیرتین" گفته‌اند که از دو سوی پدر و مادر دارای عالی ترین نسب و والاترین حسب و شاهزاده عجم و عرب بوده است. تولدش به روایت اصحّ پانزده شعبان سی و هشت هجری در مدینه طیبه روی داد.

دوره حیات این بزرگوار در عصری پر فتنه و اضطراب و زمانی توأم با شورش و انقلاب شروع شد و تا اواخر عمر وی آرامش کامل در هیچ کجا وجود نداشت. حضرتش دو سال از عمر را افتخار درک زمان جدّش امیرالمؤمنین داشته و ده سال از حیات را در زمان حضرت حسن بن علی (ع) عمومی بزرگوارش گذرانده و ده سال و چند ماه هم در عصر پدر بزرگوارش به سر برد. تا اینکه قضیه جانسوز کربلا پیش آمد و جنابش در ملازمت پدر بزرگوار وارد کربلا گردیده، مریض شد و به واسطه شدت مرض در خیمه گاه بستری و البته از جهاد معذور بود و عارضه بیماری ذات مقدّسش را که می‌بایستی بعد از پدر حجّه الله علی الخلق باشد محفوظ نگهداشت. حضرتش در بستر بیماری در وداع آخر حضرت سیدالشهداء (ع) از عمّه اش زینب کبری شمشیر و عصا خواست که فریضه جهاد را ادا و جان در راه پدر فدا کند. حضرت سیدالشهداء از جهاد منعش کرد که مریض و قادر بر جهاد نبود، و به گوش جانش سرود که هنوز راه مقصود تمام نیست. این نیمه راه است که من با مرکب شهادت طی می‌کنم، نیمه دیگر راه را تو و عمّه ات باید با مرکب اسارت طی کنی. آنگاه ودایع امامت و اسرار ولایت را به وی سپرده و ماسوی را تحت سرپرستی وی قرار داد و خواهر والاگهرش زینب را بر مراتب آگاه و به پرستاری صوری آن حضرت و اطاعت معنوی از وی مأمور کرد و فرمان وصایت را به یکی از مخدّرات مرحمت کرد که در لابلای موی خود مخفی و محفوظ نگه دارد.

حضرتش با اینکه عصر روز عاشورا که پدر بزرگوارش شهید شد، فرمانفرمای ماسوی بود، صورتاً اسیر دشمن بدسگال و مقید بر زنجیر و بسته اغلال گردید که: شیر حق بود و عار ناید شیر را از سلسله. و روز یازدهم محرّم ۶۱، عمرسعد حضرتش را هم چون سایر اهل بیت حضرت سیدالشهداء که بر شتران بی‌جهاز سوار بودند بر شتری سوار و پای مبارکش را در زیر شکم شتر بست و چون به واسطه شدت ضعف مرض تاب مقاومت و نشستن بر روی شتر نداشت، وی را با همان حال به کوفه برد و پس از آنکه در کوچه‌های کوفه توهین‌ها و بی‌حرمتی‌ها از مردم خائن و فاسق شنید، به مجلس عبیدالله بن زیاد ملعون واردش کردند. هنگام معرفی اسراء آن ملعون نام مبارکش را پرسید. فرمود: علی بن الحسین. گفت: مگر علی بن الحسین را خدا در کربلا نکشت؟

فرمود: او برادرم بود که مردم تو، وی را شهید کردند. گفت: نه خدا او را بکشت. فرمود: *اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَ نْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا*<sup>[۱]</sup>. آن ملعون از ردّ جواب غضبناک و امر به قتل آن حضرت کرد. عمّه اش زینب به گردن آن جناب آویخت و گفت: به خدا قسم اگر او را به خواهی بکشی، مرا هم باید بکشی. عبيدالله منفعل شده، گفت: *عجباً للرحيم*. و از قتل آن حضرت گذشت. آنگاه عبيدالله گزارش قضایای کربلا را با سر مطهر حضرت سيدالشهداء نزد یزید فرستاد و اسرا را در محلی جای داده، منتظر دستور یزید درباره آنان شد. مدت قطعی توقیف و توقف آنها در کوفه در هیچ یک از آثار و تواریخ ضبط نشده، ولی آنچه با توجه به مسافت بین کوفه و شام رفتن و مراجعت پیک عبيدالله از نزد یزید و آماده کردن اسرا برای حرکت به جانب شام می شود استنباط کرد این است که حداقل توقف آنان در کوفه بیست و پنج روز بوده، و این مدت اقرب به واقع به نظر می رسد. بنابراین بایستی حضرت سجاد و اسرا تقریباً در نیمه اول ماه صفر ۶۱ به طرف شام روانه شده باشند.

خلاصه اسرا را طبق دستور یزید به جانب شام روانه نمودند و محل توقف بین راه، گاهی آبادی ها و گاهی دیرهای نصاری، گاهی بیابان و سراب گاهها و چاهها بود. و وقتی محل نزول کاروان سرابگاه یا مزرعه ها کوچک بی سرپناه می بود، مأمورین عبيدالله از بیم حمله و دستبرد احتمالی شیعیان رئوس شهدا و همچنین اسرا را در دیرهایی که در بین راه کم و بیش پیدا شده و معمولاً دارای حصارى بود، جای می دادند. و حکایات و معجزات و روایاتی که از دیرهای بین راه و اسرا ذکر شده، از حوصله این اوراق بیرون است.

در هر حال طبق بعضی روایات که به صواب هم نزدیک می نماید، اسرای اهل بیت در شانزدهم ربیع الاول ۶۱ به شام رسیدند. مدت توقف اهل بیت در شام هم در هیچیک از کتب و سیر مقطوعاً ذکر نشده و به همین جهت هم بعضی مورخین وصول اسرا را از شام به کربلا و تلاقی با جابر بن عبدالله انصاری را در روز اربعین سال اول شهادت حضرت سيدالشهداء (ع) ذکر کرده اند و البته این بسیار بعید به نظر می رسد مگر با فرض اینکه این زیارت با آن تفصیل در حین رفتن از کوفه به شام روی داده باشد و این فرض هم با بودن عبيدالله در کوفه و اهل بیتی که هنوز در غل و زنجیر و به عنوان اسیر اعزامشان کرده بودند از حیز امکان دور و با حساب زمان و زمانه ناجور در می آید. پس وقوع زیارت در اربعین سال دوم شهادت هنگام مراجعت اسرا از شام منطقی تر و به صواب نزدیکتر است و در صورت صحت این نظریه توقف اهل بیت در شام بایستی آنقدر طول کشیده باشد که حین مراجعت در بیستم صفر سال شصت و دو به کربلا رسیده باشند. و این نظریه مؤیداتی چند هم دارد که یکی از آنها این است: طبق اخبار و روایات پس از ورود اسرا به شام مدتی در خرابه ای بی سقف محبوس بودند که روز از گرما و شب از سرما در زحمت بودند و صدمه دو مزاحم متضاد سرما و گرما در یک محل مستلزم مدتی است که شامل زمستان و تابستان هر دو باشد. دیگر آنکه از تصوّر دور است که نفس پلید یزید در آن روش خصمانه و رفتار سبعانه که در ابتدای ورود اسرا با آنها پیش گرفته بود پس از مدت مختصری تغییر کلی دهد، و برعکس به رأفت و ملاحظت نسبت به آنها گراید و از روی ندامت و یا از روی سیاست چهره اش را به آن زودی عوض

نماید، مگر آنکه مدت طولانی باشد. دیگر آنکه با آن شورش و غوغا و طغیان و طوفانی که از روز شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) در سراسر عراق و حجاز برپا شده بود، قاعدتاً سیاست ملک داری یزید مانع از این بود که اسرا را با آن حال پریشان و قلوب خون چکان داخل جامعه ملتهب و مضطرب عراق و حجاز نماید. همه این‌ها مؤید آن است که توقف اهل بیت در شام قدری ممتد بوده است.

به هر حال حضرت سجاد را پس از آن مصائب و بلاها که تحمل عسری از آن جز از حوصله امامی صابر چون وی بیرون است، مغلولاً با اسرا وارد شام و مجلس یزید نمودند و مکالمات و مخاطباتی که مشروحاً در کتب مقاتل ضبط است بین آن حضرت و یزید روی داد و آن ملعون نیز قصد قتل وی کرد، ولی خداوند قدرتش نداد. پس حضرت را با اسرا مدتی در خرابه‌ای بی‌سقف جای داد و گاه به گاه به مجلس خود احضارش می‌کرد و با وی مجادله و محاجه می‌نمود تا پس از چندی که مدت آن را به طور قطع نمی‌توان تعیین کرد ظاهراً از کرده اظهار پشیمانی و ندامت نموده و با ابراز ملاطفت و عذر خواهی آن حضرت و اهل بیت را با بشیر بن جزام محترمانه و آزادانه به طرف مدینه روانه کرد. و شاید در این سفر مراجعت از شام بوده که در کربلا به زیارت اربعین نایل گردیده و جابر بن عبدالله انصاری در آنجا تصادفاً به حضور حضرتش رسیده باشد. باری از کربلا به طرف مدینه رهسپار و در نزدیکی مدینه بشیر را برای اعلام ورود پیش از خود به مدینه فرستاد و مردم مدینه با آه و ناله و شور و ولوله و پرچمهای سیاه و حالت‌های تباہ از حضرتش استقبال نموده و با فریاد "واحسینا" وارد مدینه منوره اش کردند. اسرا در حرم حضرت رسول (ص) شور قیامت برپا کردند و درد دل‌های خود را مقابل روضه مطهره برشمردند و شهر را از ضجه و ناله به لرزه درآوردند. خلاصه پس از برگزاری مراسم عزاداری شهدا و آرامش شور و غوغا حضرتش با کمال عزت و احترام و در کنف مهر و علاقه خاص و عام و رفتار مؤدبانه عامل مدینه در منزل خود سکنی گزید و به عبادت پروردگار مشغول گردید، عموی بزرگوارش محمد بن الحنفیه که ابتدا در امامت وی متیقن نبود و شاید خود را لایق آن مقام می‌پنداشت، پس از مذاکراتی با حضرتش عاقبت به حجیت وی اذعان نموده، سر تسلیم فرود آورد.

اما وضعیت عمومی مسلمانان از آن روز که خبر قضیه هائله کربلا و شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) به بلاد و امصار رسید، مسلمانان در همه جا به جوش و خروش آمدند و به نهضت علیه یزید پلید شروع نمودند. مین جمله در مکه و مدینه مردم یکباره سر به شورش و طغیان برآوردند و در هر کوی و برزن و محفل و مجلس به لعن و شتم یزید و نشر مطالب و مطاعن وی پرداختند و ابراز تنفر و براءت از او می‌کردند، و فسخ بیعت او را از فریض می‌شمردند. در مدینه مردم پیشوائی می‌جستند که قیادت قوم را عهده دار گردد و در مکه عبدالله بن زبیر از موقعیت استفاده کرده در ضمن خطبات تهییج آمیزی که ادا می‌کرد، مردم را به خود دعوت می‌نمود. و در عراق نیز شیعیان کوفه برای خونخواهی حضرت سیدالشهداء (ع) مجامعی سری تشکیل داده و با شیعیان بصره و حومه تماس گرفته تهیه نهضتی که بعداً به نام نهضت توابین معروف شد، میدیدند.

چون اخبار انقلاب بلاد و امصار به یزید رسید، ابتدا انتظام امور را از حجاز شروع نمود عثمان بن محمد بن ابوسفیان را به حکومت حجاز روانه نمود. وی پس از ورود به مکه به عده‌ای از اشراف و اخیار و ابناء مهاجر و انصار شروع به مجالست و معاشرت دوستانه کرد. و ضمناً عده‌ای از آنان را به عنوان دیدار خلیفه حاضر به مسافرت شام نموده، با رأفت و ملاطفت آنان را نزد یزید فرستاد. یزید با آنان به مهربانی و محبت ملاقات و مصاحبت نموده، پس از پذیرائی گرمی از آنها موقع مراجعتشان به هریک جوایز و عطایای بسیار داده، آنها را غرق احسان و رهین امتنان خود نمود و به خیال خود زنگ زجرت و عداوت را از دل آنها زدود. ولی آنها به محض مراجعت به مکه آنچه را از فسق و فجور یزید شنیده و یا آثار و نمونه آن را در این سفر دیده بودند، در میان مردم حجاز پخش و منتشر کردند و وی را به کلی مفتضح و رسوا ساخته و لزوم خلع او را فریضه دین شمردند. شورش و طغیان مردم حجاز اوج گرفت و در مدینه یزید را خلع کردند و با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه به عنوان امارت و قیادت بیعت کردند، و عامل مدینه و قاطبه بنی امیه را جز مروان و پسرش عبدالملک از شهر اخراج نمودند.

حضرت سید سجاد (ع) در تمام این وقایع از مردم کناره گرفته، گوشه انزوا را اختیار فرموده بود. در مکه نیز عبدالله بن زبیر خروج کرده از مردم برای خویش بیعت گرفته، امور آن سامان را قبضه نمود و به عراق نیز برای اخذ بیعت دعوت فرستاد. یزید پس از اطلاع از وقایع حجاز، مسلم بن عقبه مشهور به مسلم مسرف را با سپاهی مجهز روانه حجاز نمود و دستور داد که سه روز اهل مدینه را برای رجوع به اطاعت مهلت دهد. پس از سه روز اگر به اطاعت برنگشتند با کمال خشونت حمله کرده، امور مدینه را با شدت و رعونت تمام به نظام آورد. پس عزیمت مکه نموده، فتنه ابن زبیر را دفع نماید. مسلم مدینه را محاصره کرده، پس از جنگی شورشیان را مغلوب و شهر را تصرف کرد. سه روز قتل و غارت مدینه را بر لشگریان خود مباح نمود، و شامیان در آن شهر مقدس مرتکب جنایات بی‌شمار و تبهکاری و بی‌ناموسی بسیار شدند. پس از سه روز مسلم دست از قتل و غارت کشیده، مردم را مجبور به بیعت بلاشرط به نام یزید کرد که یزید بر جان و مال آنها به هر طریق خواهد حاکم باشد.

این قضیه که مشهور به وقعه حرة گردید در اواخر سال ۶۳ هجری روی داد و طبق روایات شش هزار نفر از اشراف مدینه و ابناء مهاجر و انصار و دیگر مردمان به قتل رسیدند. در مدت توقف مسلم در مدینه، بر حسب توصیه یزید به حضرت علی بن الحسین هیچگونه جسارتی نکرد و مزاحمتی نداد بلکه در ملاقات با آن حضرت جنبه احترام را رعایت می‌کرد و هنگام مراجعت آن حضرت از پیش او رکاب مبارکش را می‌گرفت تا سوار شود. زیرا یزید مطلع بود که ساحت حضرتش از شرکت در طغیان و شورش مبراً و با اصرار مردم به همکاری، مقیم گوشه انزوا بوده است. به هر حال مسلم پس از فراغت از کار مدینه به طرف مکه روی آورده و در بین راه مریض شد و حصین بن نمر را به فرماندهی بعد از خود تعیین نموده، به وی سفارش کرد فتنه عبدالله بن زبیر را باید ولو بخرابی کعبه منجر شود دفع و وی را قلع و قمع کند.

حصین پس از مرگ مسلم روانه مکه و در نتیجه دوم محرم ۶۴ وارد مکه شد و در بیرون شهر لشکرگاه کرد و بر کوه ابوقبیس و سایر ارتفاعات منجنيق نصب کرد. در این وقت اکثر مردم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده بودند و کسانی هم که در وقعه حره از مدینه گریخته بودند به وی پیوستند. ابن زبیر در خارج شهر با حصین به مقابله پرداخته، پس از جنگهای سخت از وی منهزم شده، جمعی از همراهانش پراکنده شدند و جمعی با او در مسجدالحرام متحصن شده به دفاع پرداختند. حصین بن نمر شهر را محاصره کرد و به وسیله منجنيقها سنگ و آتش به طرف مسجدالحرام می‌انداختند و زبیریان در داخل مسجد به دفاع ادامه می‌دادند که به ناگاه خبر مرگ یزید منتشر شد و طرفین دست از مقاتله کشیدند، و حصین به ابن زبیر پیغام داد که مایه جنگ و جدال از بین رفت اجازه بده ما برای زیارت کعبه داخل مسجد شویم. ابن زبیر اجازه داد. شامیان اسلحه ریخته به زیارت آمدند و حصین در ملاقات خود به ابن زبیر گفت: یزید از بین رفت و کسی از تو امروز سزاوارتر به خلافت نیست، با من به شام بیا که بر تخت خلافت بنشانی. ابن زبیر قبول نکرد. پس حصین به شام مراجعت کرد و ابن زبیر آزادانه به دعوت مردم پرداخت و مردم حومه حجاز بالتمام با وی بیعت کردند. و حجاز وی را مسلم شد، و مردم کوفه و بصره نیز جز دسته توابین و اتباع آنها بقیه بیعت ابن زبیر را پذیرفته و وی عبدالله بن یزید انصاری را به حکومت کوفه فرستاد.

این وقت شیعیانی که برای خونخواهی حضرت سیدالشهداء (ع) در تحت لوای سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمده بودند و به نام توابین مشهور شدند، به قصد انتقام از قتل حضرت سیدالشهداء (ع) از کوفه بیرون آمده به طرف شام رهسپار شدند. عبیدالله بن زیاد که حاکم عراق بود و این وقت در بصره جای داشت از نهضت مردم عراق متوحش شده به طرف شام فرار نمود. اما شام هم ناآرام بود چونکه معاویه بن یزید بن معاویه که پس از مرگ پدرش به خلافت نشسته بود، بعد از چهل روز از خلافت سعادت هدایت یافت و مردم را در مسجد گرد آورده، بعد از ادای خطبه، خلافت جدش معاویه و پدرش یزید را من غیر حق و غاصبانه معرفی کرد و خود را هم سزاوار خلافت ندانسته فسخ بیعت و خلع خلافت از خود نمود، و حتی بنا به قولی در جواب بعضی که می‌پرسیدند تکلیف مردم در باب خلافت چیست، گفت: می‌دانم اطاعت نخواهید کرد اگر نه می‌گفتم که خلافت حق شخص شخیص علی بن الحسین است. و از منبر پائین آمده به منزلش رفت و پس از دو یا سه ماه هم به اجل طبیعی یا به وسیله سمی که خانواده اش به او خوراندند وفات نمود. پس از انزوای وی رشته انتظام امور شام نیز از هم گسیخت و عده‌ای دور ضحاک بن قیس را که باطناً هواخواه ابن زبیر بود گرفته وی را موقتاً برای آرامش اوضاع به امامت جماعت و قیادت قوم تعیین نمودند، و عده‌ای از بنی امیه طرفدار خالد پسر دوم یزید بودند و وی را به خلافت می‌خواستند، جمعی هم از قبیله عبیدالله زیاد و حصین بن نمر و غیره دست دوستی و معاهده به مروان بن الحکم داده بودند. تا بالاخره در سال ۶۴ بین مروان و یارانش و ضحاک بن قیس و همراهانش در مرج راهط جنگ در گرفت و ضحاک مغلوب و مقتول شد و اتباعش متفرق شدند، و در شام امر خلافت بر مروان قرار گرفت و بر آن بلاد تسلط یافت، آنگاه عبیدالله زیاد را با عده‌ای سپاه برای ضبط عراق فرستاد. عبیدالله در محلی به نام عین الوردی با توابین مصادف و پیکار از طرفین شروع شد. پس از یکی دو

مصاف خبر مرگ مروان به طرفین رسید. سپاه شام به توأبیین پیغام دادند که امیر ما مروان از بین رفت و عبدالملک به جایش نشست و بلاد شام بر وی مقرر شد، بلاد حجاز و عراق را هم که ابن زبیر قبضه دارد، با این وصف شما برای چه منظور و به نفع کدام کسی جان خود را در معرض خطر افکنده می‌جنگید؟ توأبیین گفتند: منظور ما خونخواهی حضرت حسین بن علی است. بهتر است شما هم عبیدالله زیاد را که قاتل حضرت بوده تسلیم ما کنید که قصاص کنیم و از عبدالملک هم صرفنظر کنید و با ما متفق شوید که به عراق و حجاز رفته زبیریان را برانیم و با یکی از اهل بیت پیغمبر بیعت کنیم. البته موافقت بین آنان حاصل نشد و تنور حرب از نو گرم شد و به شهادت سلیمان بن سرد و عده زیادی از توأبیین و فرار رفاعه بن شداد دومین امیر توأبیین منتهی شد.

خلاصه این وقت ممالک اسلامی دو قسمت و در تحت دو لوا بود: شامات و نواحی آن را به عبدالملک مروان تصرف داشت و عراق و حجاز را عبدالله بن زبیر متصرف بود. رفاعه و بقایای توأبیین موقعی که به کوفه مراجعت کردند هنوز مختاربن ابی عبیده ثقفی که در واقع حق زیادی به گردن شیعیان و سهم به سزائی در خونخواهی حضرت سیدالشهداء (ع) و وقایع آن ایام داشته، در محبس عبدالله بن یزید عامل ابن زبیر در کوفه بود و در همان ایام به وسیله عبدالله بن عمر از حبس نجات یافته و در صدد تهیه وسایل خروج آمد. در این وقت ابن زبیر، عبدالله بن یزید را از کوفه معزول و عبدالله بن مطیع را به جای وی فرستاد و ابن مطیع در رمضان ۶۶ وارد کوفه شد. مختار به وسیله نامه مزوری به نام جناب محمدبن الحنفیه مبنی بر مأموریت از طرف آن جناب برای خروج و خونخواهی حضرت حسین (ع) شیعیان را به دور خود جمع نمود. چند نفر از قبیل ابراهیم بن مالک اشتر که محتاط تر بودند از جناب محمدبن الحنفیه صحت ادعای او را استفسار کردند. فرمود: هرکس در راه خونخواهی برادرم حسین بن علی (ع) گام بردارد، من با او موافق و هواخواه او هستم. این جواب کار مختار را محکم کرد و وی به اتفاق شیعیان در چهارشنبه ۱۴ ربیع الاول ۶۶ در کوفه خروج نمود. و کوفه را پس از محارباتی قبضه و ابن مطیع را فرا داد. آنگاه مختار به دارالاماره رفته و پس از اخذ بیعت از مردم به رتق و فتق امور مشغول گردید. سپس در تعقیب قتل حضرت سیدالشهداء (ع) برآمده عده‌ای از آن لعینان را که در کوفه یا نواحی آن مخفی شده بودند به دست آورده و به سزای خود رساند و هرکس از آنان را که پیدا کرد به اقبیح وجهی بکشت. تا اینکه به وی خبر رسید که عبیدالله زیاد با سپاهی از شام از طرف عبدالملک مروان به طرف عراق آمده و به قرب موصل رسیده است. وی ابراهیم بن مالک اشتر را با عده‌ای از سپاه عراق به مقابله او روانه نمود و ابراهیم پس از جنگهای متوالی و فتح و ظفر متناوب بالاخره بر شامیان فائق آمده، آنان را منهزم و عده زیادی از آنان بکشت و پس از تجسس در میان کشتگان جثه پلید عبیدالله نمودار شد که سرش را بریده برای مختار فرستاد که وی آن را برای جناب محمد حنفیه و حضرت سید سجّاد فرستاد و جسد پلیدش را به آتش بسوخت.

پس از این وقایع عبدالله زبیر مصعب برادر خود را به حکومت عراق فرستاد و دفع مختار را بر عهده وی نهاد. مصعب به طرف کوفه آمده و مختار جمعی سپاه به مقابله با آنان فرستاد که

شکست خورده منهدماً مراجعت کردند. سپس مختار خود با سپاهی که حاضر داشت به بیرون کوفه رفته، مصافی سخت داده و مغلوب شده، به کوفه مراجعت و در دارالاماره متحصن شد و پس از چهل روز تحصن به علت عدم آذوقه و آب مجبور به خروج از دارالاماره و مبادرت به حملهٔ آخری گردید و در این حمله شهید شد، و زندگی وی پس از ۱۸ ماه امارت در رمضان ۶۷ به پایان رسید. مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادرش عبدالله زبیر فرستاد و حجاز و عراق برای عبدالله زبیر تصفیه گردید.

تا سال ۷۱ هجری رسید و عبدالملک مروان با سپاهی فراوان به قصد تصرف عراق در حرکت آمد. چون خبر وی به مصعب که این وقت در بصره بود، رسید به کوفه آمده با لشگریان بصره و کوفه برای مقابله با عبدالملک روانه شد و در محلی به نام مسکن تلاقی فریقین دست داد. عده‌ای از کوفیان که بی‌وفائی و خیانت‌گریزه ذاتی شان بود، به نامه‌ها و وعده و وعیدهای عبدالملک فریفته شده قبل از شروع جنگ شبانه به عبدالملک پیوستند، از این رو اضطرابی در لشگریان مصعب پیدا شد. پس از چند پیکار منهدم شدند و مصعب و ابراهیم بن مالک اشتر که این وقت در خدمت وی بودند به قتل رسیدند. عبدالملک با فتح و پیروزی وارد کوفه گردید و از مردم بیعت گرفت و حکام به بلاد و امصار عراق روانه کرد. آنگاه به فکر دفع عبدالله زبیر و تصفیهٔ حجاز پرداخت و حجاج بن یوسف ثقفی را در سال هفتاد و دو با سه هزار نفر به حجاز فرستاد، وی طی طریق نموده از مدینه گذشت و در طایف فرود آمد. ابن زبیر عده‌ای را به مقابله او فرستاد. حجاج مدتی به شیوه جنگ و گریز متناوباً با سپاه ابن زبیر پیکار می‌نمود و اتفاقاً در هر مقابله سپاه ابن زبیر مغلوب و شکسته می‌شدند، تا اینکه کم‌کم منظور حجاج که تضعیف تدریجی نیروی جنگی ابن زبیر بود حاصل شد. آنگاه به عبدالملک نوشت که اکنون اگر مرا با عده‌ای تازه نفس کمک کنی فتح مکه مقدور است. عبدالملک، طارق نامی را با پنج هزار نفر به مدد حجاج فرستاد که مدینه را اشغال و عمال ابن زبیر را بیرون راندند. آنگاه به طرف مکه رفته، در اواخر ذی‌قعدة ۷۳ در مکه به حجاج که قبلاً به آنجا رفته بود پیوستند و پس از محارباتی اطراف مکه را محاصره نمودند و بر کوه ابوقبیس و ارتفاعات دیگر منجنیق‌ها نصب کردند و ابن زبیر در مسجدالحرام متحصن و محصور بماند، و آن لعینان به وسیلهٔ منجنیق سنگ و آتش به مسجدالحرام ریختند. تا آنگاه که موسم حج شد و طرفین جنگ را ترک گفتند که مردم مراسم حج را ادا نمودند، و پس از پایان ایام حج دو مرتبه جنگ شروع شد و حلقهٔ محاصره مسجد تنگ تر و فشار حجاج بر محصورین بیشتر شد. اطرافیان ابن زبیر به تدریج یا گریختند یا به امان حجاج درآمدند. ابن زبیر وضع خود را وخیم دیده، مرگ را آماده شد و از مسجد بیرون تاخته به حمله بر شامیان پرداخت و جنگی مردانه و پیکاری دلیرانه کرده، عاقبت الامر از پای درآمده و به قتل رسید، حجاج سرش را بریده برای عبدالملک فرستاد و جثه اش را معکوساً بر دیوار مسجد مصلوب نمود که بعداً پس از یکسال جسدش را دفن نمودند این وقت خلافت عبدالملک بر تمام بلاد اسلامی محرز شد و رقیبی در خلافت برای وی باقی نماند.

در سال هفتاد و سه، عبدالملک خود به مکه آمد و از مردم بیعت گرفت و بر مرکب آرزو سوار و زمام امور را به اقتدار در دست گرفت. و در سال ۷۵ برای ولید و سلیمان پسران خود به ولیعهدی یکی پس از دیگری از مردم اخذ بیعت کرد، و تا سال ۸۶ بر اریکه سلطنت جای داشت و در ماه شوال این سال پس از شصت سال عمر و نه سال سلطنت بر نیمی از بلاد اسلام در حیات ابن زبیر و پس از قتل وی بیست و یک سال و چند ماه سلطنت بر کلیه ممالک اسلام، راه سرای دیگر پیش گرفت و ولید بن عبدالملک بر اریکه سلطنت نشست.

در سال ۸۶ مقداری از اراضی اطراف مسجد پیغمبر در مدینه را خریده، جزو مسجد کرد و بر وسعت مسجد افزود و چرخ روزگار همچنان با ولید غدار موافق بود و سال از پی سال گذشت. تا سال نود و چهار رسید و حضرت سید سجاد بنا به قول مشهور به دسیسه ولید مسموم گردیده بر بستر مرض افتاد و اولاد و اقربا و خاندان خود را گرد آورده و فرزندان ارجمندش امام محمد باقر را به جانشینی خود و امامت انام تعیین و ودایع را به وی سپرد و همه افراد خاندان را به اطاعت وی توصیه فرمود و در دوازدهم محرم ۹۴ پس از ۵۵ سال و چند ماه عمر و ۳۳ سال امامت به صوب جنان خرامید. حضرتش در اخلاق حمیده و فضائل پسندیده وارث حضرت مصطفی (ص) و در زهد و عبادت ثانی جدش علی مرتضی (ص) و در صبر و بلایا ایوب صفت منفرد و بی همتا بود. از کثرت عبادت «زین العابدین» و از فور سجود به درگاه معبود سید الساجدینش گفتند. فرمایشات و خطبات حکمت بار و دعوات بلاغت آثار آن حضرت از حیز احصاء بیرون و از گنجایش این اوراق افزون است و بهترین معرف آنها صحیفه سجادیه است که نزد خاص و عام مشهور و مستغنی از توصیف است.

**ازواج آن حضرت:** زوجه حرّه آن حضرت منحصر بوده است به مخدره فاطمه دختر حضرت حسن بن علی علیه السلام، کنیتش امّ الحسن یا امّ عبدالله و مادر والاگهر حضرت امام باقر بوده. بقیه همبستران آن حضرت امّهات ولد و کنیزان وی بوده‌اند که بعضی را آزاد نموده و نکاح فرمود.

**اولاد امجاد آن حضرت:** طبق بعضی روایات آن حضرت بیست تن اولاد داشته است. اولاد ذکور دوازده نفر:

۱ - حضرت محمدالباقر،

۲ - زید شهید،

۳ - عبدالله باهر،

۴ - عمر اشرف،

۵ - حسن،



۶ - حسین الاکبر،

۷ - حسن اصغر،

۸ - عبدالرحمن،

۹ - سلیمان،

۱۰ - علی،

۱۱ - محمد الاصغر،

۱۲ - عبیدالله.

دختران آن حضرت هشت نفر بوده‌اند:

۱ - فاطمه،

۲ - علیه مکنّاه به امّ علی،

۳ - امّ کلثوم،

۴ - امّ موسی،

۵ - امّ الحسن،

۶ - امّ الحسین،

۷ - ملیکه،

۸ - خدیجه.

عده‌ای از معاریف اصحاب آن حضرت:

۱ - در جلد عاشر بحار ضمن اصحاب آن حضرت می‌گویند: وکان بابہ یحیی بن ام  
الطویل<sup>[iii]</sup>،

۲ - ابو حمزه ثمالی

۳ - ابو خالد کابلی

۴ - ثویر بن فاخته

- ۵ - عبدالله الشريك عامرى
- ۶ - محمد بن طريف الحنظلى
- ۷ - قاسم بن عوف
- ۸ - سالم بن حفصه
- ۹ - قاسم بن محمد بن ابى بكر
- ۱۰ - عامر بن واثنه
- ۱۱ - جابر بن عبدالله الانصارى
- ۱۲ - سعيد بن المسيب
- ۱۳ - سعيد بن جبیر
- ۱۴ - سعيد بن جهمان
- ۱۵ - على بن رافع
- ۱۶ - حميد بن موسى
- ۱۷ - فرزدق شاعر.

#### مشاهير معاصر آن حضرت:

- ۱ - ابو نواس
- ۲ - فرزدق
- ۳ - كثير بن عبدالرحمن مشهور به كثير عزه.

#### فرمانروايان عصر آن حضرت:

- ۱ - يزيد بن معاويه
- ۲ - عبدالله بن زبير
- ۳ - مختار بن ابى عبيده
- ۴ - مروان بن الحكم

۵ - عبدالملک بن مروان

۶ - ولیدبن عبدالملک.

---

<sup>[ii]</sup> - خداوند به هنگام مرگ جان انفس را می گیرد (سوره زمر، آیه ۴۲).

<sup>[iii]</sup> - شاید اطلاق اسم باب بر اشخاصی بوده است که رابط خصوصی و اختصاصی بین ائمه علیهم السلام و مؤمنین بوده اند که در اصطلاح فقها و عرفاء به آنها «پیردلیل» می گویند.